

# کلیسای جامع تهران

کلیسای جامع تهران

و قبل از عید فصح، چون عیسی دانست که ساعت او رسیده است تا از این جهان به جانب پدر برود، خاصان خود را که در این جهان محبت می‌نمود، ایشان را تا به آخر محبت نمود. و چون شام می‌خوردند و ابلیس پیش از آن در دل یهودا پسر شمعون اسخریوطی نهاده بود که او را تسلیم کند، عیسی با اینکه میدانست که پدر همه چیز را به دست او داده است و از نزد خدا آمده و به جانب خدا می‌رود، از شام برخاست و جامه خود را بیرون کرد و دستمالی گرفته، به کمر بست. پس آب در لگن ریخته، شروع کرد به شستن پای‌های شاگردان و خشکانیدن آنها با دستمالی که بر کمر داشت.

پس چون به شمعون پطرس رسید، او به وی گفت:

«ای آقا تو پای‌های مرا می‌شوئی؟»

عیسی در جواب وی گفت:

«آنچه من می‌کنم الان تونمی‌دانی، لکن بعد خواهی فهمید.»

پطرس به او گفت:

«پای‌های مرا هرگز نخواهی شست.»

عیسی او را جواب داد:

«اگر تو را نشویم تو را با من نصیبی نیست.»

شمعون پطرس بدو گفت:

«ای آقا نه پای‌های مرا و بس، بلکه دست‌ها و سر مرا نیز.»

عیسی بدو گفت:

«کسی که غسل یافت محتاج نیست مگر به شستن پای‌ها، بلکه تمام او پاک است. و شما پاک هستید لکن

نه همه.»

زیرا که تسلیم کننده خود را می‌دانست و از این جهت گفت:

«همگی شما پاک نیستید.»

و چون پای‌های ایشان را شست، رخت خود را گرفته، باز بنشست و بدیشان گفت:

«آیا فهمیدید آنچه به شما کردم؟ شما مرا استاد و آقا می‌خوانید و خوب می‌گویید زیرا که چنین هستم.

پس اگر من که آقا و معلم هستم، پای‌های شما را شستم، بر شما نیز واجب است که پای‌های یکدیگر را

بشوید. زیرا به شما نمونه‌ای دادم تا چنانکه من با شما کردم، شما نیز بکنید.

آمین آمین به شما می‌گویم غلام بزرگتر از آقای خود نیست و نه رسول از فرستنده خود.

هرگاه این را دانستید، خوشا بحال شما اگر آن را به عمل آرید.

